

## افزایش تلفات زلزله‌ی کنر؛ چه از آن می‌توان آموخت؟



صفحه ۲

## چپ سنتی و بیداری طبقه کارگر

خواننده گرامی، عصبانیت و احساسات عامیانه به کنار، فقط از موضع یک سوسیالیست انقلابی باید حرف زد. بحث ما روی مواضع سیاسی عام چپ سنتی است و هدف ریشه‌کن کردن اپورتونیسم مزمن این چپ، که در اشکال مختلف تبارز می‌نماید است. تا زمانی که این مانع وجود دارد، مارکسیسم به طبقه‌ی خود بر نمی‌گردد. پس بحث را رفیقانه، مسوولانه، بدون ملحوظ و در چارچوب چند پرسش آغاز می‌کنم. ...

صفحه ۱۰

## طالبان؛ اپوزیسیون مرتجع و چپ مترقی افغانستان



سرمایه، افزایش تفاوت‌های طبقاتی، فقر و بیکاری و مهاجرت کتلوی را رقم زده است.

صفحه ۳

پانزدهم اگست ۲۰۲۱ روزی است که طالبان از طریق معامله‌ای با امپریالیسم آمریکا و ناتو قدرت را در افغانستان به‌دست گرفتند. این روز اگر از یک‌سو نشانگر شکست مفتضحانه‌ی آمریکا و ناتو پس از بیست‌سال اشغال در افغانستان است. از جانب دیگر چهار سال گذشته دوران بی‌رحمانه‌ای از آپارتاید جنسیتی، فاشیسم مذهبی

## قانون «تنظیم معاشره» ملاهیت الله؛ سلطه بر تن و زبان

طرح و توشیح این قانون اگر از طرفی نشان می‌دهد که طالبان گروه سرکوبگر و استبدادی است و انتقاد از خود و عملکرد خود را بر نمی‌تابد و با محدودیت و فشار حکومت می‌کند و جلو اعتراض و انتقادها را می‌گیرد و فضای فکری و اجتماعی را می‌خواهند در دست داشته باشد. از وجه دیگر وضع این محدودیت اهمیت آزادی بیان، انتقاد، فعالیت‌های روشنگرانه و اثر گذار را نشان می‌دهد و این حقیقت را نیز بیان می‌کند که استبداد اجتماعی و ستم‌پذیری از حاکمیت بر بدن و زبان، آغاز می‌شود ...

صفحه ۶

## دموکراسی عصر امپریالیسم اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

در افغانستان این عبارت خیلی ورد زبان‌هاست که دموکراسی این کشور از غرب آمده؛ پس دموکراسی در افغانستان، دموکراسی غربی است. این برداشت از نظر محتوایی، از یک طرف عامیانه است و از طرف دیگر هدف این عام‌نگری همان دموکراسی غربی نیست که مورد بحث ماست. ...

صفحه ۷

دیگر وقایع طبیعی، مصیبت می‌آفریند و باعث تلفات انسانی و خسارت می‌شود؛ اما زمینه‌های آسیب‌پذیری حوادث طبیعی همواره با توانمندی انسانی و توسعه‌ی اجتماعی، تکنالوژی، دانش مدرن و امکانات، محدود شده/می‌شود. تازمانیکه نظام فکری، اقتصادی و سیاسی عقب‌گرا و استبدادی باشد، طبقه‌ی محروم و کارگر قربانیان بیش‌تر آسیب‌های حوادث طبیعی و معضلات اجتماعی است. رشد آگاهی طبقاتی و مبارزه با نابرابری و رژیم‌های استبدادی و ارتجاعی، امکان رهایی و نجات از درد و رنج بیش‌تر است.

## افزایش تلفات زلزله‌ی کنر؛ چه از آن می‌توان آموخت؟

✍️ راد مهرآرمان

ساخته و عوامل اصلی افزایش تلفات آن، عدم توسعه، نبود زیر ساخت‌های مدرن و عدم رسیدگی به موقع، است. این عوامل مصیبت حوادث را مضاعف می‌سازد در افغانستان همچنان پایدار است.

افغانستان کشور کوهستانی و در جایی موقعیت دارد که امکان زلزله، سیلاب و دیگر حوادث مرگبار طبیعی در آن وجود دارد و با هر رویداد طبیعی، جان هزاران نفر در مناطق حادثه دیده به خطر مواجه می‌شود و چالش‌های بزرگی را برای نجات یافتگان به‌وجود می‌آورد. عوامل و زمینه‌های طبیعی، سیاسی و اجتماعی خطر وجود دارد. این مسأله زمینه‌ی آسیب‌پذیری بیش‌تر از حوادث و پیامد مرگبار و ویرانگر را در این کشور نشان می‌دهد.

حادثه‌ی مرگبار زلزله در کنر، و چالش‌هایی که سبب افزایش تلفات گردید، به همه این درس را باید بدهد که افغانستان جامعه‌ای که بیش از نیم قرن است میدان رقابت قدرت‌های سرمایه‌داری و ترویج افراط‌گرایی مذهبی است. گروه‌ها و افراد وابسته به این قدرت‌ها این کشور را به گروگان گرفته و در سطح مدیریت جامعه قرار داشته و دارند، به جز ستم و استبداد اجتماعی و عقب‌ماندگی چیزی دیگری را به ارمغان نیاورده‌اند. این جامعه در گام نخست باید با حاکمیت سیاه و ارتجاعی حاکم مبارزه کند و در گام بعد، برای پیشرفت و به‌وجود آمدن ساختار و نظام مدیریتی برابری‌خواه، تلاش کند تا باشد که از استبداد و ستم اجتماعی نجات یابد و مسیر ترقی و توسعه را پیماید.



نرسیدن کمک در زمان مناسب، آمار کشته شده‌های این حادثه را افزایش داده است.

براساس روایت یکی از ساکنان محل که ویدیوی آن نشر شده است. پس از چهار روز، دو روستا که کاملاً ویران شده، کسی در آنجا نرفته و عملیات پاکسازی و بیرون کردن اجساد صورت نگرفته است و در جایی که عملیات پاکسازی انجام شده، مردم محل داوطلبانه انجام داده اما به دلیل نبود امکانات و غذا، افراد رضا کار خسته شده‌اند، بیشتر از این، کاری نتوانسته‌اند. این روایت ثابت می‌کند که حوادث طبیعی در شرایط عدم توسعه، فقر، نابرابری اجتماعی و نبود مدیریت و ساختارهای پاسخ‌گو و آمادگی‌های لازم و اضطراری، چه پیامدهای ویرانگری دارد و امکان نجات افرادی که ممکن زنده بمانند را به صفر می‌رساند و برای بازماندگان حادثه، چالش‌های بزرگ زنده ماندن را خلق می‌کند.

حوادث طبیعی، همواره تلفات و خسارت‌هایی به دنبال دارد، مهار ناشدنی و تکرار پذیر است؛ اما آنچه زلزله‌ی کنر و حوادث مشابه دیگر را مرگبار و ویرانگر

به روز یکشنبه شب ساعت یازده، زلزله‌ای مرگبار در شرق افغانستان باعث مرگ صدها نفر گردید. براساس آخرین آمار اِتا نوشتن این گزارش تحلیلی در ولایت کنر بیش از دو هزار نفر جان باخته و بیش از سه هزار نفر زخمی شده‌اند. احتمال وقوع زمین‌لرزه دیگر وجود دارد و آمار تلفات بیشتر خواهد شد.

به روایت ساکنان محل که در شبکه‌های اجتماعی نشر شده، راه‌های ارتباطی از اثر این حادثه ویران شده، عملیات نجات از زیر آوار و کمک به زخمی‌ها را دچار مشکل ساخته است.

اطلاعاتی که رسانه‌ها نشر کرده، حاکی از آن‌است که کمک به آسیب‌دیدگان در ساعت‌های اولیه به دلیل ویران شدن راه‌ها صورت نگرفته و اکثر قربانیانی که شانس زنده ماندن را در این زمان داشته‌اند، امیدی برای نجات شان نیست، آمار جان باختگان افزایش یافته که تاکنون از کشته شدن بیش از دو هزار نفر و زخمی شدن بیش از سه هزار نفر به شمول کودکان و زنان، سخن گفته می‌شود.

در مناطقی که زلزله شده، کوهستانی، دور افتاده و روستایی است. خانه‌ها به‌طورعموم از گل و خشت‌خام ساخته می‌شود که مقاومت لازم را در برابر زلزله و دیگر حوادث طبیعی ندارد. اقتصاد در آن‌جا کشاورزی و دامداری است در خانه‌ها، جایی برای نگهداری دام‌ها و حیوانات وجود دارد که در این حادثه، تلفات حیوانات، بیش‌تر از تلفات انسانی است، تاثیر ویرانگری اقتصادی را برای بازماندگان حادثه دارد.

زلزله حادثه‌ی طبیعی مرگبار و ویرانگر است که تلفات و خسارات سهمگینی دارد؛ اما آنچه دامنه‌ی ویرانگری، تلفات انسانی و خسارات سنگین زلزله در کنر را افزایش داده عقب‌ماندگی اجتماعی و فرهنگی، نبود و کمبود زیرساخت‌های اجتماعی، نبود آگاهی و عدم آمادگی برای مدیریت حوادث و بحران‌های طبیعی است. ویران شدن راه‌ها و پل‌ها، کمبود کادرهای خدمات بهداشتی و

# طالبان، اپوزیسیون مرتجع و چپ مترقی افغانستان

ناصر لویاند

بخش‌های ساختمانی و ترانسپورتی کاملاً غیر انسانی و پرخطر است. در حقیقت این پالیسی تبعیض آمیز علیه اکثریت افراد جامعه نشان دهنده جریان مبارزه طبقاتی است، جایی که طبقه حاکم متشکل از بورژوازی کمپرادور، قاچاق‌بران مواد مخدر و اسلحه، روحانیون و جنگ‌سالاران، طبقه کارگر، دهقانان، زحمت‌کشان، اقلیت‌های قومی و مذهبی را سرکوب و استثمار می‌کند.

وضعیت طبقه کارگر و زحمتکشان

وضعیت کارگران و زحمتکشان در افغانستان تحت حاکمیت طالبان واقعاً دردناک و غیرانسانی است. فقدان تشکلهای مستقل کارگری، نبود قوانین حمایتی، و سرکوب هرگونه اعتراض، شرایطی را به وجود آورده که کارگران در معادن، کارخانه‌های تولید برق و انرژی، ترانسپورت و پروژه‌های ساختمانی به شدت استثمار شوند و حتا جان خود را در محیط‌های کاری ناامن از دست بدهند. همین چند ماه گذشته در ولایت بدخشان، تخار، سمنگان و نورستان در معادن زغال سنگ و سنگ‌های قیمتی انفجارهای رخ دادند که در



سیاست‌های طالبان نه تنها مبتنی بر افراط‌گرایی مذهبی است؛ بلکه یک استراتژی آگاهانه استوار بر تضاد طبقاتی است که اداره حاکم، برای حفظ کنترل بر جامعه از شیوه‌های سرکوب قرون وسطایی استفاده می‌کند. طالبان با محروم کردن نصف نفوس جامعه (زنان) از تحصیل و استقلال اقتصادی، نیروی کارمطیع و بی‌سواد را تضمین می‌کنند که نمی‌تواند حکومت آن‌ها را به چالش بکشد. بر اساس همین تضاد منافع و تقسیم طبقاتی رژیم طالبان، اتحادیه‌های کارگری را ممنوع و قانون کار را باطل ساختند. در افغانستان کارگران و زحمت‌کشان مانند زنان حق هیچگونه اعتراض را ندارند و شرایط کار در کارگاه‌ها، معادن و

نیمی نفوس؛ یعنی زنان اصلاً انسان به حساب نمی‌آید. رفتار و طرز نگرش طالبان نسبت به زنان، علم، آزادی و حقوق مدنی شهروندان، منعکس‌کننده فرهنگ و دین است که بر بقایای مناسبات فئودالی و سرمایه‌داری عقب مانده استوار می‌باشد.

اگرچه بنیان اجتماعی رژیم طالبان را افرادی از ساکنان روستاها و خانواده‌های کم‌درآمد تشکیل می‌دهند، جایی که دولت‌های قبلی به خاطر محدودیت‌هایشان کنترلی بر آن نداشتند و خدمات رفاهی در حداقل بود؛ اما در چهار سال گذشته به دلیل فساد و غارت منابع اقتصادی و مالی داخلی و کمک‌های خارجی، طبقه‌ای نخبه ظهور کرده است که نماینده سرمایه‌داری عقب‌مانده می‌باشد.

پانزدهم اگست ۲۰۲۱ روزی است که طالبان از طریق معامله‌ای با امپریالیسم آمریکا و ناتو قدرت را در افغانستان به دست گرفتند. این روز اگر از یک سو نشانگر شکست مفتضحانه‌ی آمریکا و ناتو پس از بیست سال اشغال در افغانستان است. از جانب دیگر چهار سال گذشته دوران بی‌رحمانه‌ی از آپارتاید جنسیتی، فاشیسم مذهبی سرمایه، افزایش تفاوت‌های طبقاتی، فقر و بیکاری و مهاجرت کتلوی را رقم زده است.

به مناسبت چهارمین سالگرد سیاه به قدرت رسیدن دوباره طالبان در افغانستان، نگاهی مختصر به وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان و موقعیت جنبش‌های اجتماعی و سیاسی می‌اندازم.

## ماهیت طبقاتی رژیم طالبان

رژیم طالبان به مثابه‌ی نیرویی سیاسی، نظامی و دینی که ریشه در روابط تولیدی سرمایه‌داری عقب‌مانده دارد و مشروعیت خود را از فرهنگ مردسالارانه‌ی قبیله‌ای و بنیادگرایی مذهبی می‌گیرد، یک سیستم قرون وسطایی را بر مردم افغانستان تحمیل نموده است که در آن

نتیجه‌ی آن‌ها ده‌ها تن از کارگران جان‌های شان را از دست دادند. دولت طالبان و کارفرمایان در قبال محیط کار ناامن و کشته و یا معیوب شدن کارگران هیچ‌گونه مسئولیت را به عهده نمی‌گیرند.

طی دو سال آخر، صد تن کارمندان متقاعد در کابل و ولایت ده‌ها گردهمایی اعتراضی تشکیل دادند و خواهان پرداخت حقوق شان شدند؛ اما رژیم طالبان به‌جای پرداخت حقوق تقاعد شان، آن‌ها را ل و کوب، تهدید و تحقیر نمودند. حداقل حدود دو صد هزار متقاعد در افغانستان وجود دارند که طی چهار سال حاکمیت طالبان هیچ‌گونه حقوق خود را دریافت ننموده‌اند.

به‌علاوه موارد ذیل، عوامل متعدد داخلی و خارجی وجود دارند که طبقه‌ی کارگر نتوانسته در افغانستان حداقل در سه دهه‌ی آخر به شکل یک نیروی اجتماعی منسجم، سازمان یافته‌ی مستقل و طبقه‌ای برای خود، عرض اندام نماید.

در دوره فعلی حاکمیت طالبان به‌طور خاص هرگونه تجمع، اعتراضی یا تشکیل اتحادیه‌های کارگری با واکنش خشن طالبان روبه‌رو می‌شود.

بسیاری از کارگران به دلیل نیاز مالی و رقابت شدید اشتغال یابی مجبور به پذیرش هر شرایط کاری هستند و این عامل امکان تفاهم اتحاد و مقاومت جمعی را از کارگران و زحمت‌کشان گرفته است. بی‌سوادی درحد بالا و سطح فرهنگی پایین در طبقات

و اقشار زحمت‌کش و محروم اجتماعی باعث رشد بطنی آگاهی سیاسی و انسجام طبقاتی گردیده است.

به دلیل دهه‌ها جنگ و حاکمیت نظام‌های استبدادی، به‌خصوص در مقابل طبقه کارگر و ایده‌های سوسیالیستی و چپ، جنبش کارگری فرصت رشد و بلوغ نداشته و همیشه در داخل کشور و خارج از افغانستان زیر فشار قرار داشته و مجبور به فروش نیروی کار خود در حد خیلی ارزان بوده است.

پس از تسلط مجدد طالبان، بسیاری از فعالان چپ و سوسیالیست به خاطر خطر بالقوه‌ی دستگیری و اعدام، در داخل کشور زندگی و مبارزه مخفی را اختیار نموده و یا مجبور به ترک کشور شده‌اند.

### جنبش اعتراضی زنان

نیروهای مختلف در داخل و خارج از افغانستان در برابر حکومت طالبان مبارزه می‌کنند. جنبش اعتراضی زنان از همان روز اول به قدرت رسیدن طالبان به‌طور خودجوش شکل گرفت، گسترش یافت و پیروزی‌های به‌دست آورد. اما متأسفانه به علت ضعف جنبش چپ انقلابی و حضور غیر فعال نیروهای دموکراتیک و سکولار در افغانستان، جنبش اعتراضی زنان در برابر سرکوب گسترده و بی‌رحمانه‌ی رژیم طالبان، نتوانست وحدت نظر و استحکام تشکیلاتی خود را حفظ کند. بر اثر مداخله‌ی اپوزیسیون مرتجع و نیروهای قومی و مذهبی و سازمان‌های فرصت طلب انجویی

این جنبش از موقف و محتوای رادیکال خود منحرف شد. آن‌ها به جای ادامه مبارزه مستقلانه، با تقاضاهای رادیکال شان به دامن جامعه جهانی و کشورهای امپریالیستی افتادند که خود سناریوی فاجعه بار را در افغانستان رقم زدند و قدرت را به طالبان زن ستیز و ضد آزادی واگذار کردند. با وجود برخی انحرافات و تسلیم طلبی‌ها و جو سرکوب شدید، تعداد زیاد زنان افغان در برابر طالبان دست از مقاومت نکشیده‌اند. از اعتراضات خیابانی گرفته تا مکتب‌های زیرزمینی، فعالیت در رسانه‌های جمعی در داخل و خارج از افغانستان زنان همچنان در برابر استبداد طالبان مقاومت می‌کنند. جنبش خودجوش زنان افغانستان اگرچه زیر ضربات بی‌رحمانه‌ی رژیم سرکوب‌گر طالبان ضعیف و پراکنده شد؛ اما هنوز پتانسیل قوی یک مبارزه فمینیستی انقلابی را دارد. با این حال، بدون نیروهای چپ و مترقی سازمان‌یافته، جنبش خودجوش نمی‌تواند به اهدافش نایل آید و امکان انحراف، تطمیع، منزوی و متلاشی شدن آن همیشه وجود دارد.

فقدان یک جنبش قوی سوسیالیستی، مستقل، سکولار و دموکراتیک، خلایق ایجاد کرده است که به طالبان اجازه می‌دهد قدرت خود را تثبیت کنند. این رسالت نیروهای پیشرو و سوسیالیست است که این فرصت را از طالبان بگیرند و مبارزه زنان و طبقه کارگر و سایر زحمتکشان را هماهنگ و رهبری نماید. اتحاد نیروهای چپ، ایجاد حزب

انقلابی پیشرو، یک نیاز عاجل است تا کارگران روستایی و شهری و زنان بتوانند زیر پرچم آن با اطمینان، مطالبات برابری طلبانه و آزادیخواهانه‌ی خود را با افق سوسیالیستی متحقق سازند.

### اپوزیسیون طالبان

نیروهای نیابتی امپریالیسم و کشورهای همسایه، به اصطلاح اپوزیسیون سیاسی طالبان، متشکل از جنگ‌سالاران تبعیدی، مقامات سابق فاسد و جناح‌های قومی- مذهبی، نمی‌توانند آلترناتیو باشند. این نیروها که توسط قدرت‌های خارجی مانند ایالات متحده، ایران، پاکستان و روسیه حمایت می‌شوند، نه خودشان و نه هم‌باداران شان به ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشری باور دارند و نه هم علاقه‌ای به آزادی زنان یا دموکراسی دارند. آن‌ها بخشی از همان عوامل غارت‌گرانه و هژمونیک هستند که ظهور طالبان را ممکن ساختند. تنها هدف اربابان اپوزیسیون سیاسی- نظامی طالبان، اجرای استراتژی‌های خاص خودشان در منطقه و افغانستان توسط طالبان و ۲۲ گروه افراطی اسلامی دیگر است. گروه‌های نیابتی امپریالیسم و کشورهای منطقه یا به اصطلاح اپوزیسیون طالبان به هر ذلت و خود فروشی تن می‌دهند تا حمایت کشورهای منطقه‌ی و بین‌المللی را به‌دست بیاورند و خود را نیروی جایگزین طالبان معرفی کنند؛ اما این گروه‌های نیابتی به لحاظ وابستگی به کشورهای بیگانه، موقعیت طبقاتی، عملکرد و باورهای دینی و قومی شان نزد مردم افغانستان

را تضعیف کرده و تضاد طبقاتی را نادیده می‌گیرد؛ اما اسلامیست‌ها با استفاده از دین، مناسبات ناعادلانه‌ی قدرت را توجیه می‌کنند و تقدس می‌بخشند. هر دوی این گرایش‌ها، با تمرکز بر تفاوت‌های قومی و باورهای مذهبی، توجه مردم را از مبارزه واقعی علیه نابرابری‌های اقتصادی و ستم طبقاتی، منحرف می‌سازند. در مقابل، تاکید بر مبارزه طبقاتی می‌تواند مردم را حول محور منافع مشترک اقتصادی متحد کند و نظام بهره‌کشی حاکم را به چالش بکشد.

حداقل تاریخ پنج دهه‌ی افغانستان نشان داده، که قوم‌گرایی و اسلام سیاسی نه تنها مشکلات مردم را حل نساخته؛ بلکه خود به ابزاری برای تثبیت سلطه‌ی گروه‌های خاص تبدیل شده‌اند. مبارزه طبقاتی، با هدف قرار دادن ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی فقر و ستم، می‌تواند آلترناتیوی انقلابی ارائه دهد که در آن کارگران، زحمت‌کشان و محرومان همه‌ی اقوام و مذاهب، علیه سیستم نابرابر و استثمارگر مبتنی بر مالکیت خصوصی متحد شوند. این رویکرد، با عبور از گرایشات سکتاریستی، قومی، مذهبی و جنسیتی به مبارزه واقعی برای عدالت اجتماعی تبدیل می‌شود که هدف نهایی آن الغای تمام اشکال ستم و بهره‌کشی انسان از انسان است.

تضمینی برای حقوق زنان افغانستان ارائه دهد؛ بلکه با معاملات سیاسی و منافع ژئوپولیتیک خود، مردم افغانستان و به‌خصوص زنان را قربانی کردند.

این تجربه نشان می‌دهد که کشورهای غربی و امپریالیستی، به رغم ادعاهای فریبنده در دفاع از دموکراسی و حقوق زنان، در عمل اهداف اقتصادی و سیاسی و نظامی خود را در اولویت قرار می‌دهند. مبارزه برای رفاه اقتصادی آزادی و برابری نمی‌تواند متکی به حمایت‌های صوری «جامعه‌ی جهانی» و یا مداخله و تجاوز کشورهای امپریالیستی به نتیجه برسد. جنبش‌های سیاسی و اجتماعی باید با اتکا به ظرفیت‌های داخلی، اتحاد میان اقشار مختلف جامعه، و بازتعریف استراتژی‌های مقاومت مستقل، مسیر جدیدی را برای مقابله با استبداد طالبان و همدستان منطقه‌ای و بین‌المللی آنان ترسیم کنند. تنها با خروج از توهم حمایت ابرقدرت‌ها، می‌توان به مبارزه‌ای پایدار و ریشه‌دار دست یافت.

### مبارزه طبقاتی بدیل قوم‌گرایی و اسلام سیاسی

در افغانستان، مبارزه علیه گرایشات قوم‌گرا و اسلام سیاسی یک ضرورت تاریخی و اجتماعی است تا بتوان به‌سوی ایجاد جامعه‌ای عادلانه، مرفه و آزاد قدم گذاشت. گرایشات قوم‌گرا با تقسیم مردم بر اساس هویت‌های قومی و تباری و جغرافیایی، جنبش ستمدیدگان

درونی خویش می‌توانند به مثابه‌ی آلترناتیو و اپوزیسیون واقعی در فضای سیاسی افغانستان عرض اندام نماید. در حالی که طالبان و اپوزیسیون مرتجع در وابستگی مطلق به قدرت‌های بزرگ و کشورهای منطقه، بسر می‌برند. اپوزیسیون مترقی باید تلاش نماید تا همبستگی جنبش‌های کارگری، زنان و نیروهای مترقی در منطقه و جهان را کسب کند.

### توهم حمایت «جامعه‌ی جهانی»

برخی نیروهای سیاسی، اجتماعی و گروه‌های زنان افغانستان در سال‌های اخیر با این توهم فعالیت کرده‌اند که «جامعه جهانی» و قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری مدعی دموکراسی و حقوق بشر و حقوق زنان، حامیان واقعی آنان هستند. این گروه‌ها با تکیه بر شعارها و وعده‌های امپریالیست‌های غرب، تصور می‌کردند که فشار بین‌المللی می‌تواند ساختارهای مردسالارانه، زن‌ستیزانه و غیر دموکراتیک را در افغانستان تغییر دهد. اما شکست و خروج نیروهای نظامی آمریکا و متحدانش در سال ۲۰۲۱ و سپردن اسلحه و تجهیزات نظامی به ارزش میلیاردها دلار به طالبان زن ستیز و بعد هم سکوت نسبی شان در برابر سرکوب سیستماتیک زنان توسط طالبان، این توهم را به روشنی آشکار کرد. جامعه جهانی نه تنها نتوانست

اعتبار خود را از دست داده و هیچ تفاوتی ماهوی با طالبان، داعش و القاعده ندارند. آن‌ها برای کسب امتیاز از طالبان و گرفتن سهم در قدرت سیاسی و غارت مردم می‌جنگند. این اپوزیسیون فاسد، مرتجع و متهم به نقض حقوق بشری، به مانند طالبان دشمن طبقه‌ی کارگر، زنان و نیروهای مترقی، دموکراتیک و سکولار هستند.

### افغانستان مستقل دموکراتیک و سکولار

چهار سال حکومت طالبان ثابت کرده است که اصلاح این رژیم غیر ممکن است. رژیم طالبان باید سرنگون شود - نه این‌که با مجموعه‌ای دیگر از جنایتکاران جنگی، اسلامیست‌ها و ملی‌گرایان قومی جایگزین شود و یا هم ساختار وسیع متشکل از طالبان و نیروهای اپوزیسیون مرتجع ایجاد گردد. رژیم طالبان باید در نتیجه‌ی مبارزه مردم جای خود را به یک دولت منتخب مردمی بر اساس اصلاحات ارضی، ملی کردن منابع عمده اقتصادی، مالکیت عمومی، صنایع کلیدی، تضمین حقوق کارگران، برابری زنان و مردان و سکولاریسم بسپارد.

برای تحقق این امر، نیروهای چپ، سوسیالیست، فمینیست، سکولار و دموکرات افغانستان باید متحد شوند. تشکیل یک جبهه‌ی متحد و غیر وابسته، علیه طالبان و حامیان خارجی شان، وظیفه عاجل و ضروری است. نیروهای مترقی افغانستان با تفاهم و انسجام

## قانون «تنظیم معاشره» مذهب الله سلطه پرستی و زیان

✍ م. امید

موجود خطاکار است و در صورتی به موجود سالم تبدیل می‌شود که امیال عاطفی و طبیعی خود را سرکوب کند و همه‌ای نیازهای خود را کنار بگذارد و برای جلب رضایت خداوند تلاش کند. این رضایت کسب نمی‌شود؛ مگر این‌که انسان به طور مطلق از دین پیروی کند و از قشری که خود را نمایندۀ خدا و مذهب می‌داند، اطاعت کند و به آن به نام‌های مختلف پاداش و انعام بدهد و هر چه مالا و متولیان مذهب می‌گویند را درست بپندارند و از آن‌ها اطاعت کند.

رابطه انسان و دین؛ رابطه‌ای افقی و برابر نیست، رابطه‌ای از بالا به پایین و طبقاتی است. انسان مخلوق خداوند، مدیون، نیازمند و ضعیف است و بدون وابستگی به خداوند، ناکاره و گمراه تلقی می‌شود و در هر زمان برای اینکه به خداوند نزدیک باشد، باید مطابق دستورات مذهبی عمل کند و این دستورات را قشری به نام ملا و مولوی به افراد مذهبی منتقل می‌کند و این قشر در جامعه‌ای مذهبی از جایگاه برتری برخوردار است و افراد دیگر در این روابط، جایگاه پایین‌تری دارند. از نظر اجتماعی و فکری نمی‌توانند جایگاه ملاها را بگیرند.

با توجه به این ویژگی، با آن‌که مذهب گرایان ادعا می‌نمایند که شایستگی انسان در تقوا و دوری از اعمال نادرست است؛ اما در عمل چنین نیست. نظام روابط در جامعه‌ی مذهبی طبقاتی از بالا به پایین است. هیچگاه یک فرد مذهبی که هرچه هم که شایسته، توانا و درست کار باشد با ملاها و کسانی که خود را نماینده‌ی مذهب تلقی می‌نمایند و این جایگاه را احراز کرده اند، برابر نیست.

طالبان جریان عقب‌گرای مذهبی و استبدادی در قرن بیستم و یکم و در عصر تکنالوژی و ارتباطات است. با بینش قبیلوی و عقب‌گرایانه‌ی مذهبی، آزادی‌های فردی و اجتماعی انسان را در افغانستان به بند کشیده و می‌خواهد با این روش، بر جامعه و بدن انسان، حاکمیت داشته باشد و از تمامی ابزارها و امکاناتی که در اختیار دارد برای ترویج دیدگاه و ایدئولوژی خود استفاده می‌کند و اکنون به گفته‌ای لوی آلتوسر طبقه و رژیم حاکم در افغانستان، تمامی نهادهای اجتماعی و نظامی را در اختیار دارد و این نهادها ترویج گر ارزش‌ها حاکم است و در جهت تحکیم قدرت آن عمل می‌کند.

با در نظر گرفتن این واقعیت، انتظار نداشته باشیم که طالبان از آزادی بیان، حقوق زنان و ارزش‌های دموکراتیک حمایت کنند. در واقع تمامی نهادهای اجتماعی اکنون در اختیار طالبان است و این گروه از این نهادها به عنوان ابزار تحکیم قدرت خود استفاده می‌کند.

در قانون معاشره طالبان، ابراز عشق و دلباختگی و توصیف زن و معشوق، جرم انگاری شده و در برابر طبیعی‌ترین احساس و تمایل انسانی که همان ابراز علاقه و محبت است، قرار می‌گیرد؛ زیرا در بنیاد طالبانی و فرهنگ بدوی، که طالبان ممثل آن است، عشق ورزیدن جای ندارد. در این دیدگاه، عشق گناه، و منشای آن شهوت گفته شده است. احساس و گرایش عاطفی که دو انسان را به هم پیوند می‌دهد، محکوم است.

طالبان گروه تندرو و عقب‌گرای مذهبی است و آنچه را به نام قانون طرح و تدوین می‌کند، ریشه در اعتقادات مذهبی دارد.

در جهان بینی مذهبی انسان

حاکمیت بر بدن و زبان، آغاز می‌شود. از این رو، حاکمیت‌های استبدادی توجه بیش‌تری به محدودیت بر بدن و زبان دارند و در هرکجا و هر زمانی، رویکرد نظام‌های استبدادی چنین و مشابه بوده است. برای استقرار و تداوم بخشیدن حاکمیت خود و خلق روایت و ترویج هنجارها و ارزش‌های خود در پی تسخیر ذهن و روان جامعه اند.

قانون معاشره طالبان که در آن گفته شده است؛ شاعران از فرمان و گفته‌های رهبری طالبان انتقاد نکنند و از رابطه عاشقانه سخن نگویند، مکتب‌های مختلف فلسفی و اجتماعی که از غرب بر خواسته را نکوهش کنند، از اعتقادات و باورهای ایدئولوژیک طالبان و مذهب، در اشعار شان سخن بگویند و باور طالبانیسم را ترویج کنند؛ نقض حقوق فردی و آزادی عمل و تفکر انسان است.

گروه طالبان با این قانون به طور نظامند جلو آزادی بیان، اندیشیدن و تفکر را می‌گیرد و به دنبال تسلط بر فکر و بدن انسان است.

در نظام فکری و سیاسی طالبان، اعضای جامعه محکوم به پیروی از دستورات و باوری ایدئولوژیک این گروه است. زنان حق کار، آموزش و پوشش را ندارند. مردان نیز باید ریش بگذارند و کت و شکواری لباس مدرن نپوشند؛ زیرا این کار پیروی از فرهنگ و ارزش‌های غربی تلقی می‌شود. این گروه با قانون معاشره و هرآنچه در آن جرم انگاری شده در واقع در پی بستن ذهن و آزادی بیان است و این رویکرد، وجه مشترک و صفت بارز تمامی نظام‌ها و حاکمیت‌های استبدادی در هرکجا و زمان است.

ملاهدت‌الله رهبر پرده‌نشین طالبان به تازگی فرمانی را تحت نام «قانون تنظیم مشاعره» توشیح کرده است. در این قانون آمده که هرگونه انتقاد از فرمان‌های رهبر طالبان در قالب شعر ممنوع است. شاعران و نویسندگان؛ در صورتی که از طالبان و فرمان‌های رهبر این گروه و «ارزش‌های دینی و ملی» انتقاد کنند، این عمل جرم است.

همچنان گفته شده، شاعران در اشعار شان از عشق و دلباختگی سخن نگویند و محتوای اشعار طوری باشد که افکار غربی (ناسیونالیسم، کمونیسم، فمینیسم، دموکراسی و الحاد ..) را رد کند.

این قانون واکنش‌های گسترده را در پی داشته و نگرانی اهل قلم و اندیشه را به وجود آورده و محکوم گردیده است.

در شبکه‌های اجتماعی، کاربران، در اعتراض به آن، اشعار عاشقانه نشر می‌کنند و نهادهای فرهنگی و نویسندگان، ابراز نگرانی کرده‌اند که این قانون به صورت نظاممند آزادی بیان را محدود کرده و حق ابراز احساسات و سخن گفتن را نقض می‌کند.

طرح و توشیح این قانون اگر از طرفی نشان می‌دهد که طالبان گروه سرکوبگر و استبدادی است و انتقاد از خود و عملکرد خود را بر نمی‌تابد، با محدودیت و فشار حکومت می‌کند، جلو اعتراض و انتقادهای را می‌گیرد و فضای فکری و اجتماعی را می‌خواهد در دست داشته باشد. از وجه دیگر وضع این محدودیت اهمیت آزادی بیان، انتقاد، فعالیت‌های روشنگرانه و اثرگذار را نیز نشان می‌دهد و این حقیقت را بیان می‌کند که استبداد اجتماعی و ستم‌پذیری از

# دموکراسی عصر امپریالیسم

## اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

### بخش پنجم

حیدر

#### ۴) دموکراسی غربی

در افغانستان این عبارت خیلی ورد زبان‌هاست که دموکراسی این کشور از غرب آمده؛ پس دموکراسی در افغانستان، دموکراسی غربی است. این برداشت از نظر محتوایی، از یک طرف عامیانه است و از طرف دیگر هدف این عام‌نگری همان دموکراسی غربی نیست که مورد بحث ماست. بی‌تردید، دموکراسی در افغانستان رنگ‌وبوی غربی دارد و دموکراسی کنونی بی‌تردید با شلیک توپ‌های بی ۵۲ امریکایی استقرار یافته است؛ لیک از لحاظ مفهوم «دموکراسی غربی» نیست. دموکراسی افغانستان بسانی که در متن بالا اشاره شده، کاپی رنگ پریده‌ای از دموکراسی لیبرال اروپایی و امریکایی است. دموکراسی غربی با آن‌که از دموکراسی لیبرال متأثر است؛ اما خلاف دموکراسی لیبرال یا وکالتی، دارای کدام مرجع فلسفی و بنیاد تیوریک با بسته‌های حقوقی و آزادی‌های مدنی نیست. این دموکراسی (غربی) در تاریخ معاصر در رقابت بین پکت‌های سیاسی - نظامی شرق و غرب ورد زبان‌ها



خصوصی و در جنگ سرد تعلق به بلاک غرب و یا تعلق به یکی از پیمان‌های وابسته به امریکا بود.

دموکراسی غربی ساختار، معیار و نُرم‌های مشخص حقوقی و آزادی‌های معین سیاسی - مدنی را شبه به دموکراسی لیبرال توصیف نمی‌کند؛ بلکه به نوع خاصی از تمدن، سطح مصرف و «فرهنگی» ناشی از مناسبات سرمایه‌داری غرب متکی بوده

سوسیالیسم در شوروی و تبارز مائوئیسم، به اسم دموکراسی به‌کار می‌برده‌اند. به این سبب، دموکراسی غربی ناشی از یک پروسه‌ی عملی سیاست معین نبوده «بلکه دفاع از یک سلسله معیارها و ارزش‌های بنیادی سیاسی، فرهنگی» و از همه مهم‌تر پیشرفت اقتصادی و سطح بالای معیشت طبقه‌ی بورژوا بوده است که امریکا و اروپای غربی مدل آن بودند. با این مناسبت، محور اساسی این مفهوم سیاسی تقدیس مالکیت

شد؛ به عبارت دیگر محصول جنگ سرد بیش‌تر میان ورشو و ناتو بوده است. لهذا، دموکراسی غربی نه به یک رژیم؛ بلکه به یک «بلوک سیاسی اشاره می‌شود» و این بیان را به صفت یک ایدئولوژی، سیاستمداران غربی در رقابت سیاسی - نظامی - اقتصادی اروپا و امریکا در برابر سیاست و سیستم اقتصادی اتحاد شوروی سابق و چین به‌خصوص پس از سال‌های ۱۹۵۸ یعنی مسلط شدن بی‌پرده بورژوازی بر

است. لذا، دموکراسی غربی بسانی که در پاراگراف بالا اشاره شد، لزوماً کدام رژیم خاص سیاسی نیست. در دموکراسی غربی مواضع سیاسی کشورها به خصوص پیش از سقوط بلوک شرق نه بر بنیاد پارلمان داشتن و حتی قانونی بودن و یا اروپایی و امریکایی بودن؛ بلکه تمایل و نفس تعلق کشورها به اردوگاه غرب، کافی بود که مربوط به دموکراسی غربی دانسته شوند.

سیاسیون غرب، به مفهوم خاص، دموکراسی غربی را به کشورهای سرمایه‌داری ای مربوط می‌دانند که از لحاظ سرمایه‌ی صنعتی تا حدی پیش رفته باشد، کشورهایی که در آن‌ها سنت‌های عقب افتاده قومی، تعصبات مذهبی و ملی در تابعیت فرهنگ فرد گرایانه و رقابتی سرمایه صنعتی قرار گرفته است و ایدئولوژی سرمایه‌داری به «چنان نیروی مادی‌ای تبدیل شده باشد که بتواند» مشکلات حاد سیاسی و فرهنگی کشورها را خود حل کند و هنگام متشنج شدن اوضاع سیاسی و فرهنگی، مثلاً اگر پروسه‌ی انتخابات مختنق شد و محل کمیسیون انتخابات، مانند افغانستان به میدان چاقو کشی لُمنپان تیم‌های رقبای انتخاباتی مبدل گردید، ضرورت به اربابی جان کری‌ها، یانکویچ‌ها و یک «پاده» از کار شناسان و محاسبان غربی برای تفکیک رأی سره از نا سره نباشد؛ به کار می‌برده‌اند.

از این رو، اگر از افغانستانی با احزاب و سیاستمداران قومگرایی آغشته با تعصبات

مذهبی، به شدت ناسیونالیست، با انتخابات آلوده با فساد و کلاه گذاری که بگذریم؛ دموکراسی هندوستان را نیز با آنچنان انتخابات شفاف و سرعت اعلام نتایج بی‌غل و غش؛ ولی با شهروندانی که تا هنوز در برخی از محلات به نسبت بی‌خانمانی، فقر مزمن، استثمار استخوان سوز و بلاهت‌های اجتماعی؛ چون کرم باهم می‌جوشند و با مذاهب مشتمل کننده چون: پرستش سنگ و چوب خود تراشیده و حیوانات خزنده و چرنده که شکلی از ایدئولوژی آن‌هاست و ده‌ها نوعی از قوم‌گرایی، تبعیض نژادی، انحطاط فرهنگی - اجتماعی دیگر نظیر مارگیری، شعبده‌بازی، سحر و جادو، و «نجس» خوانده شدن کتله‌های انسان، که اکثراً وسایل امرار معاش آن‌ها و هویت انسانی آن‌هاست، حیات بسر می‌برند؛ هم نمی‌شود دموکراسی غربی نامید.

دموکراسی غربی که سیاستی بود در نقد بلاک شرق و رقابت با این سیستم سیاسی - اقتصادی از طرف عمدتاً ناتو، با فروپاشی بلاک شرق و بنیاداً تمکین روس‌ها به دموکراسی نوعی لیبرال، دیگر چیزی تحقق یافته و به پایان رسیده به نظر می‌رسد؛ لذا، فاقد ارزش بحثی بیش از این است.

### ۵) دموکراسی خلقی

قبلاً اشاره شد که دموکراسی محصول دوره معینی از تاریخ است. از این رو، به صفت دولت، نماینده سیاسی طبقه و یا

طبقات معین اجتماعی است نه نماینده تمامی مردم در یک کشور. بنیاد دموکراسی‌ها بر مبنای تحولات اجتماعی، در اشکال مختلف روی صحنه می‌آیند، رشد و توسعه یافته، بعد، نا کارا شده جای خود را به اشکال دیگری قدرت سیاسی خالی می‌کنند. در این مورد مکث مختصری داریم روی دموکراسی خلقی یا توده‌ای. دموکراسی‌ای که بنابر آمدن تغییر، در زیربنای اقتصادی‌اش (نیمه فیودالی خوانده شدن کشورهای جهان سومی) حالا دیگر بی‌رمق شده و مدافعانش از ناچاری بر سر دوراهی و ندانم کاری ایستاده‌اند.

اما فلسفه‌ی وجودی دموکراسی خلق: با آمدن انحراف در حرکت مارکسیسم در شوروی دوران استالین و تبارز مائوئیسم در چین، در تعدادی از کشورها، نظیر چین و کشورهای اقمار شوروی و چین، نوعی از دموکراسی‌ای استقرار یافت که به نام دموکراسی خلقی و یا توده‌ای مسمما گردید. این دموکراسی، از یک سو وضعیتی را بیان می‌کند که با حقوق طبیعی و آزادی‌های سیاسی - مدنی فرد و جمع، کاملاً بیگانه بوده است؛ از سوی دیگر این دموکراسی به نام طبقات و اقشار اجتماعی (دهقانان، کارگران، خرده مولدان و «بورژوازی ملی») مهر خورد که مستقل از اهداف سیاسی - اجتماعی شان مانند حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی، صرف بنا به اعتبار جایگاه اقتصادی شان

دموکرات «خوانده شدند. در این نوع کشورها (چین، شوروی و امارش) که احزاب خلقی روی قدرت شدند و چار چوب دولتی مبیین وضعیت اجتماعی این کشورها گردید، فرض خلقی بودن دولت، به آسانی توجیه کننده دموکراتیک بودن رژیم شد نه موجودیت ارزش‌های حقوقی و آزادی‌های سیاسی - مدنی فرد و جمع و یا حضور نهادهای محلی تصمیم گیری نظیر شوراه و امثالش. در یک کلام دموکراسی خلقی یعنی دولتی متشکل از یک جبهه (فروستان به شمول بورژوازی خودی) که چیزی به نام حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی فرد و جمع، نه تنها برایش مطرح بحث نبوده؛ بلکه به عقیده این نوع دموکرات‌ها، خواست و دسترسی به این ارزش‌ها کار لیبرالیست‌هاست نه از «انقلابیون». به این حساب حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی فرد و جمع در این نوع دموکراسی، تابع ناسیونالیسم ضد استعمار و ضد امپریالیسم بوده نه چیزی جدی برای سطح عالی‌تر حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آدم‌ها؛ اما به یاد داشته باشیم که این مبارزه ضد امپریالیستی دموکرات‌های خلقی جدا از مبارزه علیه سرمایه‌ی خودی، به روشنی زمینه‌های اجتماعی خود را داشته است. این زمینه‌ها چیزی نبوده جز فقر اقتصادی، نبود و یا ضیق بودن شرایط تحقق رفهرم و پیشرفت‌های اجتماعی که از

مرامنامه‌هایشان را از برنامه‌ی حزب کمونیست چین در ۱۹۲۷ کاپی می‌کنند و هنوز روی من‌ها کاغذ و صفحات مجازی را با ورد هایی چون: «راه محاصره شهرها از طریق دهات»، «تضاد عمده بین ملت و امپریالیسم»، «جنگ خلق» و نظایرش سیاه می‌کنند. شرم آورتر از همه، برخی از این‌ها که در اروپا رحل اقامت انداخته اند، گروه‌های خون ریز طالبان را که همه خصوصیات ضد بشری و چاکری به امپریالیست‌ها، بورژوازی پاکستان و روسیه را در خود جمع دارند، می‌ستایند و با این سقوط ننگ آور، به مائوتسه دون فقید، نیز اهانت می‌کنند.

ما آرزو داریم، سازمان‌ها، محافل و افراد چپی که نقد را سلاح ضروری و شهامت تیوری - پراتیک مارکسیست‌ها میدانند؛ بایست سکوت و شرمک ناشی از شکست خرده‌بورژوازی خود را طی پنجاه سال اخیر بشکنند، بر پریشان حالی و وضعیت انفعالی خود فایق آیند؛ جوهر مارکسیسم (مبارزه کار علیه سرمایه) را الگوی زندگی سیاسی خود بسازند و بدون غل و غش شعار مبارزاتی ضد نظام سرمایه‌داری این قبله همه بدبختی‌های بشریت عصر ما را بلند کنند. در غیر این، با بلند کردن هیچ شعار ناسیونالیستی، پوپولیستی و یا بهانه دیگری، نمی‌توانند موضع ارتجاعی و منفعل خود را در رابطه با کار سیاسی برای تغییر سازمان جامعه، پنهان کنند.

شدند.

در چنین یک اوضاع، چپ‌هایی با گرایش دموکراسی خلقی، حد اقل به سه دسته تقسیم شدند: تعدادی که شهامت دارند تحولات اجتماعی جهان و افغانستان را با چشم باز مطالعه می‌کنند، به تجربه یافته‌اند که تبلیغ و ترویج تیوری‌های فوق دیگر کار عبث و غیر

حزب بلشویک‌ها که از مجرای دموکراسی در آستانه‌ی گذار به سوسیالیسم بوده باشند.

به هر رو، از یک طرف جمع شدن بساط دموکراسی خلقی در اثر شکست شیوه تولید و باز تولید سرمایه‌داری در شوروی، به‌خصوص پذیرفته شدن نوع دموکراسی انتخاباتی برای روس‌ها و ته کشیدن صدای

**همه دولت‌های که با تفاوت‌های معین، در کل بر دموکراسی خلقی تکیه داشته اند - علیرغم برخی از تیوری‌ها که گویا از این راه به سوسیالیسم می‌رسند - در ماهیت خود دولت‌های بورژوازی برای کسب استقلال و صنعتی شدن کشور بوده اند، نه جریان‌ها و دولت‌های انقلابی شبه به حزب و حرکت تاکتیکی حزب بلشویک‌ها که از مجرای دموکراسی در آستانه‌ی گذار به سوسیالیسم بوده باشند.**

مارکسیستی است؛ اما «غیرت» و شاید هم فرصت، برایشان اجازه نداده که این افکار را نقد کنند و متقابلاً درفش مبارزه کار علیه سرمایه را برافرازند؛ اما تعداد دیگر، مایوس و لیبرال شده، شبیه به همان روباه «زیرک» در عقب دموکراسی عام لیبرال‌ها موس موس می‌کنند که گویا دموکراسی در نظام سرمایه‌داری در یک تکامل تدریجی به سوسیالیسم متحول خواهد شد؛ ولی هستند افراد و گروه‌های دیگری از این چپ سنتی که به‌خاطر مصروف نگهداشتن پیروان شان هنوز

بوق دموکراسی خلق در چین و کشورهای اقمارش؛ و از طرف دیگر با برچیده شدن پایگاه اجتماعی دموکراسی خلق (تیوری «نیمه فیودالی» بودن کشورهای جهان سوم) به وسیله‌ی توپ‌های کلایی و نفوذ مستقیم مناسبات تولیدی بورژوازی در این کشورها، بسته‌ی تیوری‌های «جبهه متحد ملی»، دموکراسی خلق، دموکراسی نوین، جنگ خلق و استراتژی «راه محاصره شهرها از طریق دهات» به چیزهای عتیق که می‌باید در حافظی تاریخ نگهداری شوند، مبدل

طرف خرده بورژواها و روشنفکران ناراضی از اوضاع کشور‌هایشان با زبان ایدئولوژیک ناسیونالیسم قهری برای بسیج کارگران و اقشار ستمکش بیان می‌گردید. زیرا؛ دموکراسی خلقی مجموعه‌ی خواسته‌های اقشار خلق، نظیر: استقلال سیاسی - اقتصادی از امپریالیست‌ها، شکوفایی اجتماعی - فرهنگی جامعه و آبرومندی سیاسی کشور‌هایشان بود که در برابر استبداد و زورگویی غربی‌ها بیان می‌شدند. در این نگاه دولت گریانه و خلقی نسبت به دموکراسی، آزادی فردی، شکوفایی فرهنگ و بالا رفتن سطح و تنوع مصرف در زندگی انسان‌ها، از یکسو خواست بورژوازی و متضاد با منافع خلق تلقی می‌شدند، از سوی دیگر مدافعان دموکراسی خلقی درک نمی‌کردند که اگر در مبارزه علیه وابستگی غربی، از استثمار بیگانه‌رهایی می‌یابند؛ اتحاد با سرمایه‌داران خودی (بورژوازی ملی) ذلت و بردگی غیر انسانی‌تر در مورد اقشار خلق، از جمله طبقه‌ی کارگر را با خود همراه دارد.

سخن کوتاه، همه دولت‌های که با تفاوت‌های معین، در کل بر دموکراسی خلقی تکیه داشته اند - علیرغم برخی از تیوری‌ها که گویا از این راه به سوسیالیسم می‌رسند - در ماهیت خود دولت‌های بورژوازی برای کسب استقلال و صنعتی شدن کشور بوده اند، نه جریان‌ها و دولت‌های انقلابی شبه به حزب و حرکت تاکتیکی

## چپ سنتی و بیداری طبقه کارگر

شاکر

رسانه‌های اجتماعی مثلاً در فیس‌بوک، رفقای چپ سنتی ما آگاهانه اشعار خود و یا از سایر رفقا را می‌گذارند آیا بین درد و رنج کارگران و وصف زیباهای شعر برای شعر، تمایز قایل‌اند و این تمایز را کارگر معدن زغال که از نبود وسایل ایمنی سرمایه‌دار و تنگی جاده می‌بوند که از بد رفتاری پولیس رنج می‌برند، درک می‌کنند که این‌ها بیان رنج‌ها و دردهای آن‌هاست؟ هرگز.

در نتیجه، لازم است که بگوییم که چپ سنتی ما، نماینده طبقه‌ی کارگر نبوده، مفاهیمی چون طبقه‌ی کارگر و مبارزه طبقه‌ای که در ادبیات این‌ها لولیده، به سانی که در سوالات آمده، ماهیت بورژوازی و خرده‌بورژوازی داشته بر طبقه‌ی کارگر اثر گمراه کننده و منفی گذاشته است. لذا این‌ها باهم جوش نمی‌خورند.

امید که رفقا، در تیوری آرمان‌های مبارزاتی خود، تجدید نظر کنند. در صفحات مجازی با مسئولیت حضور یابند و اشعار تفرنی آن‌ها به مواضع سیاسی کار علیه سرمایه عوض شود. فقط این جاست که می‌گوییم مفهوم مبارزه طبقه‌ای در جامعه‌ی ما درک شده است و چپ سنتی، از عذاب وجدان، رهایی می‌یابد.

بی‌چاره‌ها، چه کنند که این را مائو گفته است. پس کمونیسم این‌ها کمونیسم مارکس نیست، کمونیسم مائو است. به «منطق» یکی از این رفقا «ما به زبان خود گپ می‌زنیم». اما بی‌شک رفیق! این را می‌گویند سطح عالی درک، از مارکسیسم!

**پرسش چهارم:** آیا رفقای چپ سنتی ما مفهوم مبارزه طبقه‌ای را درک کرده‌اند؟ با تاسف نه. در مارکسیسم، مفهوم مبارزه طبقه‌ای اصولاً مبارزه کار علیه سرمایه، برای لغو مالکیت خصوصی و اعمار جامعه‌ی سوسیالیستی است نه چیزی دیگر. اما شما که تمام ادبیات برنامه‌ای و مشی این چپ را مرور کنید، درک این‌ها از این موضوع، مبارزه با فیودالیسم، استعمار و امپریالیسم برای ترقی، پیشرفت و تولید مستقل ملی است. لذا شایسته‌ی چپ سنتی است که بگوییم، سوسیالیسم این‌ها همان سوسیالیسم کوه‌بینانه‌ی خرده‌بورژواها است که در مانیفست آمده است.

**پرسش پنجم:** آیا رفقای چپ سنتی ما این درک را دارند که بین ادبیات مارکسیست‌ها و بورژواها در نثر و شعر فاصله‌ی عمیق طبقه‌ای وجود دارد و مارکسیست‌ها ادبیات خود را دارند؟ نه خیر. در صفحات

اجتماعی مستقل (کارگر و سرمایه‌دار است). اگر شما از این دو، یکی را حذف کنید، مارکسیسم دیگر معنایی ندارد؛ اما آیا ناسیونال – پوپولیست‌های ما، این موضوع را فهمیده‌اند؟ نه خیر. اگر این‌ها این درک اجتماعی را می‌داشتند، طبقه‌ی کارگر را جزو خلق، حساب نمی‌کردند، استقلال مبارزاتی این طبقه را در سطح مبارزات سایر طبقات تنزل نمی‌دادند و کارگران ما پس از نیم قرن، در شناخت دشمن به سبب تقلب این چپ در تیوری‌های مارکس، چنین گنس، عقب‌مانده و بی‌تشکل نمی‌بودند.

**پرسش سوم:** چرا ناسیونال – پوپولیست‌های ما نمی‌دانند که طبقه‌ی کارگر طبقه‌ی تاریخی است و رسالت تاریخی نجات بشریت را دارد. در بند مانیفست آمده: «پرولتاریای هر کشور به‌درجه‌ی اول با بورژوازی خود تصفیه حساب کنند». اما چپ ما در اسناد معتبر خود، خلاف این حکم مانیفست، با بورژوازی خود جبهه‌ی متحد می‌سازد و این دشمن برده‌ساز را مترقی و ضد امپریالیست می‌داند.

بدبختی همین جاست. رفقای چپ سنتی ما بارها این موضوع را در کتاب‌های تیوریک خوانده‌اند و بلبل‌واری تکرار می‌کنند؛ اما

خواننده گرامی، عصبانیت و احساسات عامیانه به کنار، فقط از موضع یک سوسیالیست انقلابی باید حرف زد. بحث ما روی مواضع سیاسی عام چپ سنتی است و هدف ریشه‌کن کردن اپورتونیسم مژمن این چپ، که در اشکال مختلف تبارز می‌نماید است. تا زمانی که این مانع وجود دارد، مارکسیسم به طبقه‌ی خود بر نمی‌گردد. پس بحث را رفیقانه، مسوولانه، بدون ملحوظ و در چار چوب چند پرسش آغاز می‌کنم.

**پرسش اول:** آیا ناسیونال – پوپولیست‌های ما باور دارند که کارگران ذاتاً سوسیالیست‌اند و این جنبش اجتماعی خارج از ذهن فرقه‌های سیاسی وجود دارد؟ اگر بلی، در کدام سند سیاسی و تیوریک این سازمان‌ها انعکاس یافته؟ مسلماً در هیچ یک.

درست. رفقا، مانیفست را بارها خوانده‌اند؛ اما از موضع خرده بورژوازی مائو، که نفهمیده و نخواهند فهمید. چون مارکسیسم فقط از موضع کارگری قابل فهم است، با مواضع سیاسی خرده بورژوازی نمی‌شود سوسیالیست بود. پس، فرقه‌های چپ سنتی ما سوسیالیست نیستند؛ بلکه ملی‌گرا و ترقی خواه‌اند.

**پرسش دوم:** مارکسیسم چیست؟ مبارزه دو طبقه‌ی